

وامصیتا رقیه؛ بنت الحسین + صوت

سومین روز محرم متعلق به بانوی خردسال است که در بیان فضائلش زبان قاصر است.



سومین روز محرم متعلق به بانوی خردسال است که در بیان فضائلش زبان قاصر است.

امام صادق (ع) می فرمایند: اهل بیت را در خانه مخروبه ای نزدیک مسجد جامع دمشق با فاصله کمی از محل حکومت یزید جا دادند. و چون آن خانه قابل سکونت نبود، در نوشته جات از آن تعبیر به خرابه شده. وقتی اهل بیت را با آن عظمت و کرامت و شخصیتی که داشتند، در آن محل مخروبه جا دادند، به هم گفتند: (إِذَا جُعِلْنَا فِي هَذَا الْبَيْتِ لَيَقَعَنَّ عَلَيْنَا فَيَقْتُلُهُمْ) قطعاً ما را آورده اند در این خانه خرابه که سقف هایش بریزد روی ما و ما را بکشد.

شیخ صدوق در کتاب امالی، سید ابن طاووس در لهوف نوشته اند، خانه خرابه ای که در آن اهل بیت را جا داده بودند، اهل بیت از گرمای روز و سرمای شب، در آنجا در امان نبودند، تا جایی که پس از مدتی صورت دختران و زنان و کودکان پوست انداخت. امام چهارم می فرماید: اهل بیت در آن خانه ی خراب روزها را گرسنه به سر می بردند، شب ها را به عبادت و گریه بر ابی عبدالله به صبح می رساندند و شهادت و کشته شدن ابی عبدالله و یاران و اهل بیتش را تا جایی که ممکن بود، از اطفال و کودکان پنهان می کردند.

ولی یکی از آنها دختری سه ساله بود، به نام رقیه. این دختر به شدت عاشق حضرت حسین بود. امام هم به شدت به او علاقه داشت. شب و روز در آن خانه خرابی که اهل بیت را جا داده بودند، گریه می کرد، بهانه پدر را می گرفت.

هر چه به او می گفتند پدر به سفر رفته و منظورشان سفر آخرت بود، آرام نمی شد. تا یک شب خواب پدر را دید. وقتی بیدار شد خیلی بی تابی کرد. هر چه خواستند او را ساکت کنند، نشد. بلکه بی تابی اش بیشتر شد. زنان و دختران دیگر اختیار از دستشان رفت، از گریه و حال او به گریه افتادند. منتخب تریهی می گوید: زنان و دیگر دختران با گریه او لطمه به صورت می زدند، خاک خرابه را به سر می ریختند و مو پریشان می کردند و این همه ضجه و ناله یزید را از خواب بیدار کرد.

پرسید: چه خبر است؟ خواب دختر را گفتند. گفت: سر پدر را برایش ببرید، بچه است، متوجه نمی شود، دیدن چهره پدر آرامش می کند. سر را در طبقی که روپوشی رویش انداخته بودند آوردند پیش بچه گذاشتند. گفت: من طعام نمی خواستم، من پدر می خواستم. گفتند: پدر آمده است. وقتی روپوش را برداشت، سر بریده را دید، با آن دستان کوچک سر را برداشت و به سینه گرفت. مرتب می گفت: پدر، چه کسی محاسنت را به خون سرت خضاب کرده است؟ چه کسی رگ هایت را برید؟ چه کسی مرا به این کودکی یتیم کرد؟ پدر چه کسی به فریاد یتیمان برسد؟ چه کسی از این زنان غصه دار پرستاری کند؟ چه کسی از این زنان شهید داده و اسیر دلجویی کند؟

چه کسی به فریاد این چشم های گریان برسد؟ پدر، کدام دست موهای پریشان این بچه ها را نوازش کند؟ پدر، بعد از تو تکیه گاه ما کیست؟ وای بر حال زار ما، وای بر غربت ما، پدر، ای کاش برایت بمیرم. پدر، ای کاش پیش از این کور شده بودم و این منظره را نمی دیدم. و بعد لب بر لب پدر گذاشت، چنان گریه کرد که غش کرد، ولی وقتی او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته است.

وقتی غساله خواست او را غسل دهد دست از کار کشید و تا نگویند چه بر سر این طفل آمده او را نمی شویم. این طفل به مانند بانویی شکسته شده است و بدنش کبود است.

حضرت را در همان خرابه به خاک سپردن و بر حال زار خود گریستند. و حالا مزار او مامن عاشقان و دلسوختگان است.

در وصف کرمات آن بانو مرحوم آیه الله حاج میرزا هاشم خراسانی (متوفای سال 1352 هجری قمری) در منتخب التواریخ

می‌نویسد:

عالم جلیل، شیخ محمد علی شامی که از جمله علما و محصلین نجف اشرف است به حقیر فرمود: جد امی بلاواسطه من، جناب آقا سید ابراهیم دمشقی، که نسبش منتهی می‌شود به سید مرتضی علم الهدی و سن شریفش از نود افزون بوده و بسیار شریف و محترم بودند، سه دختر داشتند و اولاد ذکور نداشتند.

شبی دختر بزرگ ایشان جناب رقیه بنت الحسین(ع) را در خواب دید که فرمود به پدرت بگو به والی بگوید میان قبر ولحد من آب افتاده، و بدن من در اذیت است؛ بیاید و قبر و لحد مرا تعمیر کند.

دخترش به سید عرض کرد، و سید به خواب ترتیب اثری ندارد. شب دوم، دختر وسطی سید باز همین خواب را دید. به پدر گفت، و او همچنان ترتیب اثری نداد. شب سوم، دختر کوچکتر سید همین خواب را دید و به پدر گفت، ایضا ترتیب اثری ندارد. شب چهارم، خود سید، مخدره را در خواب دید که به طریق عتاب فرمودن: «171؛ چرا والی را خبردار نکردی؟!»

صبح سید نزد والی شام رفت و خوابش را برای والی شام نقل کرد. والی امر کرد علما و صلحای شام، از سنی و شیعه، بروند و غسل کنند و لباسهای نظیف در بر کنند، آنگاه به دست هر کسی قفل درب حرم مقدس باز شد همان کس برود و قبر مقدس او را نبش کند و جسد مطهرش را بیرون بیاورد تا قبر مطهر را تعمیر کنند.

بزرگان و صلحای شیعه و سنی، در کمال آداب غسل نموده و لباس نظیف در بر کردند. قفل به دست هیچ یک باز نشد مگر به دست مرحوم سید ابراهیم. بعد هم که به حرم مشرف شدند، هر کس کلنگ بر قبر می‌زد کارگر نمی‌شد تا آنکه سید مزبور کلنگ را گرفت و بر زمین زد و قبر کنده شد. بعد حرم را خلوت کردند و لحد را شکافتند، دیدن بدن نازنین مخدره میان لحد قرار دارد، و کفن آن مخدره مکرمه صحیح و سالم می‌باشد، لکن آب زیادی میان لحد جمع شده است

سید بدن شریف مخدره را از میان لحد بیرون آورده بر روی زانوی خود نهاد و سه روز همین قسم بالای زانوی خود نگه داشت و متصل گریه می‌کرد تا آنکه لحد مخدره را از بنیاد تعمیر کردند. اوقات نماز که می‌شد سید بدن مخدره را بر بالای شیء نظیفی می‌گذاشت و نماز می‌گزارد. بعد از فراغ باز بر می‌داشت و بر زانو می‌نهاد تا آنکه از تعمیر قبر و لحد فارغ شدند. سید بدن مخدره را دفن کرد و از کرامت این مخدره در این سه روز سید نه محتاج به غذا شدند و نه محتاج آب و نه محتاج به تجدید وضو. بعد که خواست مخدره را دفن کند سید دعا کرد خداوند پسری به او مرحمت فرمود مسمی به سید مصطفی.

در پایان، والی تفصیل ماجرا را به سلطان عبدالحمید عصمانی نوشت، و او هم تولیت زینیه و مرقد شریف رقیه و مرقد شریف ام کلثوم و سکینه را به سید واگذار نمود و درحال حاضر هم آقای حاج سید عباس پسر آقا سید مصطفی پسر سید ابراهیم سابق الذکر متصدی تولیت این اماکن شریفه است.

آیه الله حاج میرزا هاشم خراسانی سپس می‌گوید: گویا این قضیه در حدود سده هزار و دویست و هشتاد اتفاق افتاده است.

لطفاً صبر کنید ...